درنگ

حسن فرامرزی

تراژدی، کمدی «گفت‌وگوی ذهنی» به جای «گفت‌وگوی واقعی»

چرا در سطح عامه و نخبگان صدای همدیگر را نمی‌شنویم؟

بررسی حکایت «به عیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش» از دفتر اول مثنوی معنوی

چرا ما آدم‌ها در ارتباط با همدیگر این همه به چالش برمی‌خوریم؟ چرا عموماً این حس در ما وجود دارد که سخن همدیگر را متوجه نمی‌شویم؟

یکی از لطیف‌ترین حکایت‌های مثنوی معنوی که به یکی از مهم‌ترین گره‌های روانی و اجتماعی زندگی ما اشاره دارد، در دفتر اول آمده است. ماجرا برمی‌گردد به ارتباط و تعامل دو انسان یا انسان‌های متعدد با همدیگر. امروز وقتی به یکی از چالش‌های جامعه ایران- چه در سطح نخبه‌های علمی و سیاسی، چه در سطح ارتباط عامه با یکدیگر، چه در سطح تعامل حاکمیت و ملت- نگاه می‌کنیم، به این نقطه می‌رسیم که ما با همدیگر گفت‌وگو نمی‌کنیم- گفت‌وگویی که از دل آن به راه‌حل و تفاهم برسیم- و از دل این فقدان گفت‌وگو فضای دوقطبی در ساحت‌های مختلف سیاسی، علمی، مدیریتی و خانوادگی شکل می‌گیرد که به شکل فزاینده‌ای خشم و کین تولید می‌کند. اما گفت‌وگو به شکل واقعی آن در لایه‌های مختلف نمی‌تواند شکل بگیرد، مگر آنکه فضا، اتمسفر و اکوسیستمی برای آن مهیا کرده باشیم. به عبارت دیگر ما نمی‌توانیم به مفهوم واقعی کلمه با همدیگر گفت‌وگو کنیم- مثل این است که یک ماهی را از اقیانوس بیرون بیاوریم و بخواهیم آن را در یک تنگ نگهداری کنیم یا گیاهی را از استوا بیرون بکشیم و بدون توجه به اقلیم و آب و هوا آن را در باغچه خانه‌مان بکاریم- مگر آنکه شرایط معرفتی، روانی و اجتماعی گفت‌وگو را فراهم کرده باشیم. به عبارت دیگر وقتی ما می‌توانیم باهم گفت‌وگو کنیم که اول از همه صدای همدیگر را بشنویم و این شنیدن به مفهوم شنیدن اصوات نیست. ای بسا افرادی که ظاهراً اختلالی در شنیدن ندارند و اگر شما گوش این افراد را نزد شنوایی‌سنج‌ها ببرید، آنها تأیید می‌کنند که این افراد قدرت شنوایی بالایی دارند اما این قدرت شنیدن فقط مربوط به دستگاه فیزیکی شنوایی و اصوات است، در حالی که شنیدن یک نظام عمیق روانی و فرهنگی است که برای تشریح آن می‌توان از حکایت دقیق و چندلایه مولانا بهره برد.

بخش اول حکایت مولانا با این تصویرسازی آغاز می‌شود:

آن کری را گفت افزون مایه‌ای
که تو را رنجور شد همسایه‌ای
گفت با خود کر که با گوش گران
من چه دریابم ز گفت آن جوان
خاصه رنجور و ضعیف آواز شد
لیک باید رفت آنجا نیست بُد

ما چاره‌ای جز ارتباط با همدیگر نداریم و مولانا از زبان آن فرد کر به این واقعیت اشاره می‌کند: «لیک باید رفت آنجا نیست بُد» و دقت کنیم این کری یا ناشنوایی، اختلالی معرفتی- روانی است. همچنان که در قرآن می‌گوید: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا یَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْیُنٌ لَا یُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا یَسْمَعُونَ بِهَا /ایشان را دل‌هایی است که بدان نمی‌فهمند و چشم‌هایی است که بدان نمی‌بینند و گوش‌هایی است که بدان نمی‌شنوند.»

■ پیش‌نیاز دیدار چیست؟

حکایت این طور آغاز می‌شود: فردی که توان شنیدن حقایق را ندارد، می‌خواهد با دیگران در ارتباط باشد. چنین فردی می‌خواهد به عیادت برود. ما چرا می‌خواهیم به عیادت برویم؟ چرا از یک مریض عیادت می‌کنیم؟ به خاطر اینکه به او قوت قلب بدهیم. به او بگوییم چقدر آن فرد برای ما عزیز و گرامی است، به او بگوییم هنوز از یاد ما نرفته است، بگوییم خاطر پریشان نکند، متذکر شویم: «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ/و چون بیمار شوم مرا شفا می‌دهد». اما چه کسی می‌تواند عیادت کند؟ فرد سالم!- و دقت کنید این سلامت، سلامت روانی، معرفتی و فکری است- مریض از مریض نمی‌تواند عیادت کند. مثل این است که من گوشه‌ای افتاده‌ام، چطور می‌توانم به دیدار دیگری بروم؟ دیدار محتاج سلامت است و همچنان که اشاره شد این سلامت از جنس سلامت عقلی و روانی است.

■ گفت‌وگوهای وهمی و پوشاندن ضعف آگاهی

فردی که ادراک حقیقت و قدرت آگاهی خود را از دست داده است، می‌خواهد با دیگری در ارتباط باشد، اما آیا چنین چیزی ممکن است؟ آن فرد یا جامعه به خاطر اینکه بتواند ضعف ادراکی و آگاهی خود را جبران کند، دست به حیله‌ای می‌زند. نقشه‌ای می‌کشد تا بلکه به واسطه آن نقشه بتواند در ارتباط با دیگران باشد و آن نقشه استفاده از اوهام، قضاوت، حدس و گمان و خیالات یا گفت‌وگوهای ذهنی است.

ما وقتی نمی‌توانیم گفت‌وگوی واقعی را تجربه کنیم، به گفت‌وگوهای واهی، ذهنی و خیالی پناه می‌بریم. وقتی نمی‌توانیم از آگاهی اصیل استفاده کنیم، به توهمات و اوهام پناه می‌بریم. تمهیداتی که مرد داستان ما می‌اندیشد این گونه است:

چون ببینم کان لبش جنبان شود
من قیاسی گیرم آن را هم ز خود
چون بگویم چونی‌ای محنت‌کشم
او بخواهد گفت نیکم یا خوشم
من بگویم شکر چه خوردی ابا
او بگوید شربتی یا ماش با
من بگویم صحه نوشت کیست آن
از طبیبان پیش تو گوید فلان
من بگویم بس مبارک پاست او
چونک او آمد شود کارت نکو
پای او را آزمودستیم ما
هر کجا شد می‌شود حاجت روا

مولانا در پایان این حکایت و آغاز شرحی دیگر، قیاس را ابزاری شیطانی می‌داند و می‌گوید: «اول آن کس کین قیاسکها نمود / پیش انوار خدا ابلیس بود». ماجرا از این قرار است که من برای عیادت، نزد کسی می‌روم اما ابزار من نه نص و واقعیت که قیاس و گمان است. من نزد خود می‌گویم می‌روم عیادت و مگر قرار است در عیادت چه چیزی گفته و شنیده شود. معلوم است خب! قرار نیست آپولو هوا کنیم. من از او خواهم پرسید: حال شما چطور است؟ و مریض چه خواهد گفت؟ جز اینکه الحمدلله خوبم. من وقتی با ابزار قیاس و گمان جلو می‌روم، در حقیقت می‌خواهم از تجارب پیشین، ذهنیت یا تصورات یا شنیده‌های خود بهره ببرم. به عنوان مثال من در پنج عیادت قبلی خود هر وقت از مریض پرسیده‌ام چطوری؟ در جواب شنیده‌ام که الحمدلله! خوبم و با این مقدمه و پیش فرض می‌گویم چون در پنج عیادت قبلی شنیده‌ام الحمدلله! پس در عیادت ششم هم همین جمله را خواهم شنید، در صورتی که این یک مغالطه است و من در حقیقت ارتباط نوبه‌نو و تازه با واقعیت ندارم بلکه ذهنیت خود را در این رابطه دخالت داده‌ام، چون به من گفته‌اند شهروندان فلان شهر فلان طور هستند، من به محض اینکه شهروند فلان شهر را روبه‌روی خود می‌بینم، آن ذهنیت را در ارتباط خود دخالت می‌دهم.

گفت‌وگوی ذهنی یعنی «من به او خواهم گفت و او در پاسخ به من خواهد گفت».

موضوع این است که گفت‌وگوی ذهنی هرگز نمی‌تواند جایگزین گفت‌وگوی واقعی باشد. گفت‌وگوی واقعی یعنی «من گفتم و او گفت»، در صورتی که گفت‌وگوی ذهنی این طور پیش می‌رود: «من به او خواهم گفت و او در پاسخ به من خواهد گفت» و تمام گفت‌وگوهای این بخش از حکایت، ذهنی و خیالی است. مرد حکایت می‌گوید: من به او خواهم گفت چه خورده‌ای؟ و او در پاسخ خواهد گفت: شربت یا آش. یک مریض غیر این چیزها مگر قرار است چه بخورد؟ وقتی او چنین گفت من نیز در پاسخ خواهم گفت: نوش جان. من از او خواهم پرسید: از طبیبان چه کسی بر بالینت آمده بود؟ او نیز لابد نام طبیبی را خواهد برد و من نیز در جواب خواهم گفت: او طبیب حاذق و مبارک‌پایی است و چون او به بالینت آمده، بیماری تو علاج خواهد شد، چون من آن طبیب را آزموده‌ام.

آیا این نوع تعامل حیرت‌انگیز نیست؟ و آیا ما عموماً چنین رفتاری با دیگران نداریم؟ یعنی نزد خود گمان می‌کنیم که مثلاً چون فلانی زن است، پس ما انتخاب‌های او را می‌دانیم. چون ملیت یا قومیت فلانی را می‌دانیم، طرز فکر و پسندها و ناپسندهای او را می‌شناسیم. چون مذهب، صنف یا تحصیلات فلانی را می‌دانیم، پس می‌توانیم به راحتی درباره انتخاب‌های او حرف بزنیم، بدون آنکه نیازی به تحقیق، بررسی و مواجهه میدانی و تعامل واقعی داشته باشیم و رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی در عصر ما چنین وهم گسترده‌ای را ایجاد می‌کنند و در نهایت دوقطبی‌گری‌های وحشتناکی از دل این پیش‌فرض‌ها و مقدمه‌چینی‌های ذهنی بیرون می‌آید. آخر چرا مرد حکایت ما چطور به خود اجازه می‌دهد چنان قضاوتی درباره طبیبی داشته باشد که اساساً نمی‌داند کیست؟

> **وقتی من به عنوان یک سیاستمدار و فعال سیاسی، شهروند عادی و نخبه آمده‌ام که طعنه‌ای و کنایه‌ای بزنم و بروم، معلوم است که در طول گفت‌وگو فقط به آن مراد و پیش‌فرض خود توجه دارم. در جریان عیادت و به تبع آن گفت‌وگو کسی می‌تواند دل مریض را آرام کند که دل آرام باشد. کسی که دلی پر از آشوب دارد، عیادت او از جنس دشمن کامی است، من می‌خواهم بروم خاطرم آسوده شود که تعقیب‌کننده من نای تعقیب مرا ندارد و از نفس افتاده است**

■ وقتی زندگی هماهنگ با پیش‌فرض‌های ما پیش نمی‌رود

در ادامه حکایت مرد داستان ما با پیش‌فرض‌ها و گفت‌وگوی ذهنی که از پیش آماده کرده است- ما نیز به رسم عادت مألوف در بسیاری از قرارهای خود چنین می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم به او چنین خواهم گفت و او چنین خواهد گفت و این زنجیره را دقایق، ساعات و روزهای طولانی ادامه می‌دهیم- به عیادت فرد مریض می‌رود.

پیش آن رنجور شد آن نیک‌مرد
گفت چونی گفت مُردم گفت شکر
شد از این رنجور پر آزار و نکر
کین چه شکر است او مگر با ما بد است
کر قیاسی کرد و آن کژ آمده است
بعد از آن گفتش چه خوردی گفت زهر
گفت نوشت باد افزون گشت قهر
بعد از آن گفت از طبیبان کیست او
که همی‌آید به چاره پیش تو
گفت عزرائیل می‌آید برو
گفت پایش بس مبارک شاد شو
کر برون آمد بگفت او شادمان
شکر کش کردم مراعات این زمان

عیادت‌کننده که دچار غلبه ذهنیت، گمان و پندار است، دچار گفت‌وگوهای ذهنی است و می‌خواهد گفت‌وگوی ذهنی را جایگزین گفت‌وگوی واقعی کند، بنابراین ارتباط خود را با واقعیتِ آن چیزی که در زندگی می‌گذرد، از دست داده، به عیادت آن مریض می‌رود و از او می‌پرسد: حال شما چطور است؟ و در جواب می‌شنود: در حال مرگ و عیادت‌کننده به مریض می‌گوید: شکر! الحمدلله!

مولانا اولین عکس‌العمل آن مریض بعد شنیدن جواب عیادت‌کننده را اینطور توصیف می‌کند: «شد از این رنجور پر آزار و نکر / کین چه شُکر است او مگر با ما بد است؟» احتمالاً همه ما تصاویری از مناظره‌ها و گفت‌وگوهای سیاستمداران و کارشناسان را در تلویزیون دیده‌ایم که در نهایت کار به دلخوری و خشم و داد و فریاد می‌کشد. کار به اینجا می‌رسد: او مگر با ما بد است؟

و بلافاصله در جواب می‌گوید: کر قیاسی کرد و آن کژ آمده است.

■ کمدی- تراژدی عیادت‌های قیاس و گمان

در ادامه صحنه‌های دیگری از گفت‌وگوی عیادت‌کننده و بیمار توصیف می‌شود که هم کمیک است و هم تراژیک. عیادت‌کننده می‌پرسد: غذا چه خورده‌ای؟ و انتظار دارد بگوید آش، اما دنیا قرار نیست مطابق انتظارات ما پیش برود. بیمار در پاسخ به طعنه و کنایه می‌گوید: زهر و عیادت‌کننده می‌گوید نوش جان! و این نوش جان که ظاهراً کلمه‌ای مهرآمیز است، نه تنها ارتباط این دو فرد را تقویت نمی‌کند بلکه به تعبیر مولانا قهر را افزون می‌کند، به خاطر اینکه آن نوش جان در موضع قیاس و گمان بر زبان آمده است نه موضع نص و واقعیت.

تمام سؤال و جواب‌های دیگر هم بر همین منوال است. می‌پرسد از اطبا چه کسی بر بالینت می‌آید؟ و انتظار دارد همان جوابی را بشنود که در حدس و گمان‌های خود فراهم کرده است اما باز تیرش به خطا می‌رود و شگفت آن است که چون کر است، یعنی دچار کری روانی و معرفتی است به اشتباه خود پی نمی‌برد. ما زمانی به اشتباه خود پی می‌بریم که ارتباط‌مان با واقعیت برقرار شود، یعنی من بشنوم که مریض دارد می‌گوید عزرائیل! و آن وقت به پندار اشتباه خود پی ببرم و از او عذر بخواهم اما چون من همچنان در موهومات و خیال‌های باطل و گمان‌های خود غرقه‌ام، وقتی مریض می‌گوید عزرائیل بر بالین من آمده بود، در پاسخ چیزی می‌گویم که مناسب آن لحظه نیست: پایش بس مبارک، شاد شو!

چرا در عرصه وسیع زندگی، این همه همدیگر را می‌رنجانیم؟ به خاطر اینکه مناسب آن لحظه سخن نمی‌گوییم و چرا مناسب آن لحظه سخن نمی‌گوییم؟ چون نمی‌توانیم همدیگر را درک کنیم و چرا همدیگر را درک نمی‌کنیم؟ چون صدای همدیگر را نمی‌شنویم. چرا صدای همدیگر را نمی‌شنویم؟ چون سر و صدای قیاس، گمان، پیش‌فرض و داوری در ما بسیار بالاست.

دردناک‌ترین صحنه این حکایت آنجاست که آن کر از عیادت بیرون می‌آید، در حالی که همچنان در اوهام خود غرقه است، مصداق آن آیه شریفه که: زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطَانُ أَعْمَالَهُمْ /شیطان، اعمال‌شان را در نظرشان آراست. من وقتی در بازی شیطان یعنی پناه‌بردن به اوهام و خیالات و قیاس و حد و گمان پیش می‌روم، معلوم است که اینطور بازیچه او شوم و نمره قبولی به خودم بدهم: «کر برون آمد بگفت او شادمان /شکر کش کردم مراعات این زمان». چنین فردی به خاطر این همه خرابکاری که به بار آورده است، نه تنها هیچ اندوه و پشیمانی و عزم به جبران و عذرخواهی را تجربه نمی‌کند بلکه با وجدانی آسوده، خود را شایسته تحسین و ستایش هم می‌داند اما آیا مریض هم چنین استنباطی درباره عیادت دارد؟

گفت رنجور این عدو جان ماست
ما ندانستیم کو کانِ جفاست
شنیدن کار ساده‌ای نیست

مولانا در ادامه حکایت می‌گوید: عیادت‌های ما و به تبع آن گفت‌وگوهایی که باهم داریم، از جنس دل‌آرامی نیست، بلکه از جنس دشمن کامی است. من به عنوان یک فعال سیاسی یا اجتماعی نیامده‌ام گفت‌وگو کنم بلکه آمده‌ام طعنه‌ای بزنم، آشوبی ایجاد کنم و بروم. آیه شریفه می‌فرماید: فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ، معلوم می‌شود شنیدن برخلاف تصور ما کار ساده‌ای نیست و اگر بپذیریم بنیان‌های یک گفت‌وگو بر شنیدن گذاشته شده است، می‌توان نتیجه گرفت که گفت‌وگو به آسانی ممکن نیست، مگر آنکه فرد در درون خود آماده شنیدن باشد اما وقتی من به عنوان یک سیاستمدار و فعال سیاسی، شهروند عادی و نخبه آمده‌ام که طعنه‌ای و کنایه‌ای بزنم و بروم، معلوم است که در طول گفت‌وگو فقط به آن مراد و پیش‌فرض خود توجه دارم. در جریان عیادت و به تبع آن گفت‌وگو کسی می‌تواند دل مریض را آرام کند که دل آرام باشد. کسی که دلی پر از آشوب دارد، عیادت او از جنس دشمن کامی است، من می‌خواهم بروم خاطرم آسوده شود که تعقیب‌کننده من نای تعقیب مرا ندارد و از نفس افتاده است. می‌خواهم مطمئن شوم یکی از کسانی که با آنها در زندگی مسابقه داده‌ام، دیگر نمی‌تواند مرا تعقیب کند، می‌خواهم خاطرم آرام و قرار بگیرد و دشمن خود را در حال نزار ببینم:

چون عیادت بهر دل‌آرامی است
این عیادت نیست دشمن‌کامی است
تا ببیند دشمن خود را نزار
تا بگیرد خاطر زشتش قرار

چرا گفت‌وگوهای ما در مسیر سازنده‌ای پیش نمی‌رود؟ به نظر می‌رسد مانع و حجابی در کار است و آن مانع، غرق شدن در ظاهرگرایی و ظاهرپرستی به جای توجه به باطن امور است و چه زمانی ما ظاهرگرا می‌شویم؟ ما زمانی ظاهرگرا و ظاهرپرست می‌شویم که به جای اعتصام به حق از پندارها و خیالات خود آویزان می‌شویم. مولانا در همین حکایت می‌گوید: آن کر خود را شایسته می‌دانست و به آن عیادت/وسیله آزار و گفت‌وگوها می‌بالید، چون ابزار او در این باره پنداشت بود: «همچو آن کر کو همی پنداشتست/ کو نکویی کرد و آن بر عکس جست».

بس کسان کایشان ز طاعت گمرهند
دل به رضوان و ثواب آن دهند
خود حقیقت معصیت باشد خفی
بس کدر کان را تو پنداری صفی
همچو آن کر کو همی پنداشتست
کو نکویی کرد و آن بر عکس جست
او نشسته خوش که خدمت کرده‌ام
حق همسایه به جا آورده‌ام
بهر خود او آتشی افروخته است
در دل رنجور و خود را سوخته است

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۶۰

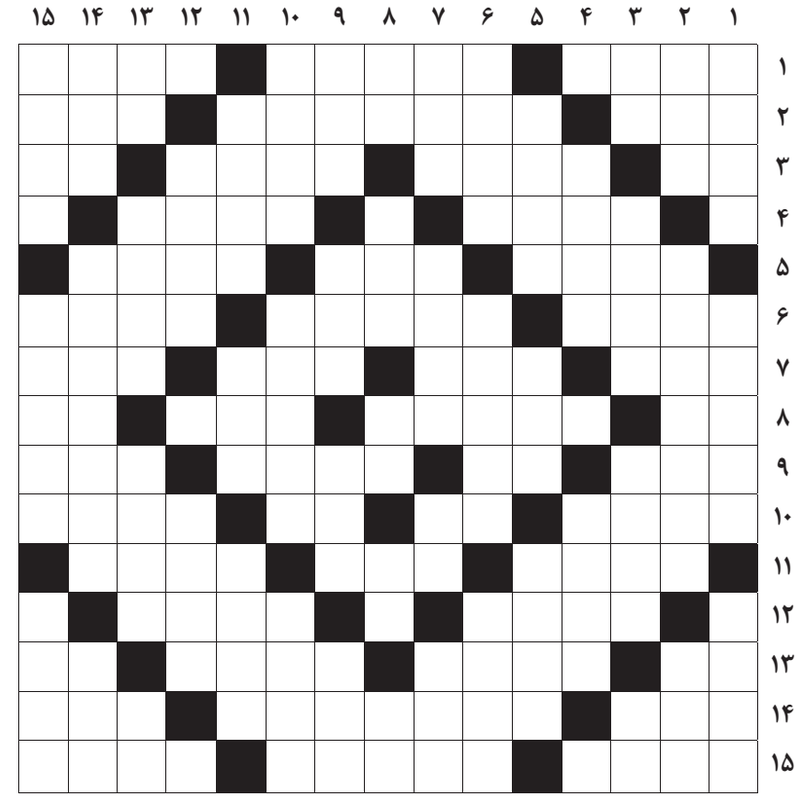

از راست به چپ

■ ۱- اندیشه و فکر- ودیعه بانکی- سرگرمی بچه‌ها ■ ۲- زادگاه نیما- خوشبین به آینده- تفاوت ■ ۳- سرسلسله اعداد سه رقمی- نیم میلیون- قبل از ورزش- ماه سرد ■ ۴- آکله- توبه‌کار ■ ۵- نقاش- اولین حرف الفبای فارسی- خاکستری تیره ■ ۶- شاعر دشتستانی- تشخیص دارو برای بیمار- آشیانه پرندگان شکاری ■ ۷- جنگ- لیوان آزمایشگاهی مدرج- شریک قائل شدن برای خدا- لوس ■ ۸- شمردن- قراضه و فرسوده عامیانه- شیمی کربن- آب منجمد ■ ۹- پرنده‌ای است کبودرنگ - جوی خون- کفایت‌کننده- وصله ناپیدا ■ ۱۰- از توابع اصفهان- دریا- شاه بی شین- دریاچه مرزی امریکا و کانادا ■ ۱۱- زین و برگ اسب- کار نیک- از سازهای کوبه‌ای ■ ۱۲- متضاد تأخر- از سبزی‌های خوراکی ■ ۱۳- قورباغه- لقب حضرت عیسی- کار نیک- مایه حیات ■ ۱۴- واحد پول ایران قدیم- از درندگان زیبا و خوش پوست- نشاط ■ ۱۵- طرف اعتماد- شهر آرامگاه باباطاهر- نژاد و دودمان

از بالا به پایین

■ ۱- سه تا صد- عنوان شاهان مصر باستان- مالیخولیا ■ ۲- عمق و ژرف- حفظ اسرار- بخشش ■ ۳- غذای نذری- تنومند- ورقه نازک ثبت مشخصات- شراب ■ ۴- نوعی بیماری که میکروب از راه زخم وارد بدن می‌شود- حیوان کوچکی است شبیه سمور ■ ۵- اقیانوس کبیر- دست نخورده- ملکوتی ■ ۶- باد بسیار گرم- عطش- کامل‌ترین غذای طبیعت ■ ۷- سالخورده- مزد- کنایه از بسیار باهوش- دوراندیشی ■ ۸- رفوزه- میوه باب گلو- دریا- هالوژن نمک- درخت بی بر ■ ۹- پست و حقیر- قبض رسید- شغل- حلال نشده ■ ۱۰- دروازه‌بان پیشین تیم ملی انگلیس- حیوان شتر گاو پلنگ- دندانساز ■ ۱۱- خاکستر- فروش بازاری- مکث و تأنی ■ ۱۲- رسا- صدوچهارمین سورهٔ قرآن کریم ■ ۱۳- خاموش فرنگی- هنرپیشه نقش منفی- غذای زندانیان- یزدان ■ ۱۴- نوعی رنگ- لباس متحدالشکل- صد و یازده ■ ۱۵- باور قلبی- سبزی معطر و تندمزه- کاردانی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳				۶	۸		
						۹		
	۶				۱	۲		
۲		۵		۷				
۷				۱	۸		۵	
۱							۸	
		۷	۱					
		۸					۴	۹
			۳		۵			۶

۶	۱	۸	۹	۷	۴	۲	۳	۵
۳	۴	۱	۸	۶	۴	۷	۹	۲
۷	۴	۹	۶	۴	۱	۸	۴	۶
۸	۷	۶	۴	۴	۹	۴	۶	۱
۴	۹	۴	۷	۱	۶	۶	۴	۸
۱	۶	۴	۴	۸	۶	۹	۷	۴
۴	۸	۴	۱	۶	۷	۴	۶	۹
۹	۶	۶	۷	۹	۸	۴	۱	۷
۴	۱	۷	۶	۹	۸	۴	۴	۶

جدول کلمات متقاطع
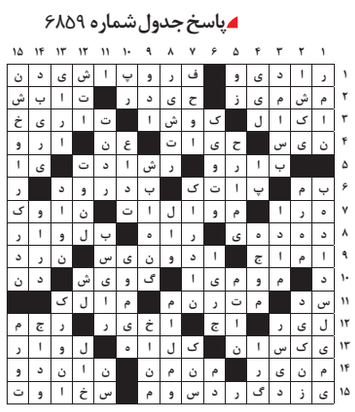
پاسخ جدول شماره ۶۸۵۹